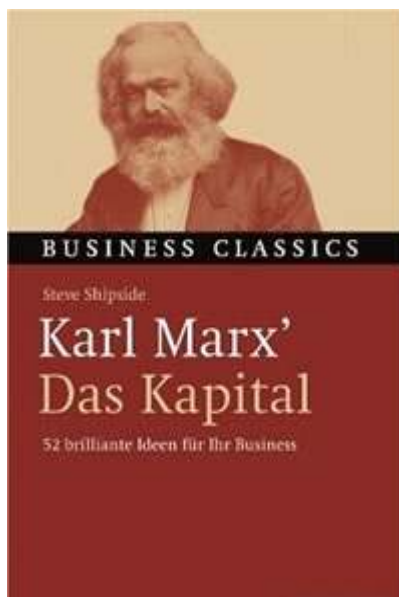


درباره ی کتاب سرمایه

گفتگو با محسن حکیمی

یوسف فرهادی بابادی



این گفت و گو را ابتدا قرار بود روزنامه «اعتماد» منتشر کند. آن روزنامه توقیف شد و گردانندگانش مصاحبه را برای چاپ به روزنامه «بهار» سپردند. «بهار» نیز به تیغ توقیف دچار آمد. از این رو، به انتشار آن در اینترنت اکتفا شد.

* آقای حکیمی، تاکنون کتاب «سرمایه» اثر کارل مارکس توسط چه کسانی به فارسی ترجمه شده است و چه ویژگی‌هایی ترجمه جدید (به قلم حسن مرتضوی) را از ترجمه‌های دیگر متمایز می‌کند؟

تا سال ۱۳۸۶ تنها ترجمه فارسی از کتاب «سرمایه» یا «کاپیتال» ترجمه ایرج اسکندری بود. در زمستان ۱۳۸۶ انتشارات آگاه این کتاب را با ترجمه

حسن مرتضوی منتشر کرد. در خارج کشور نیز ترجمه فارسی دیگری از جلد اول «سرمایه» منتشر شده که من آن را ندیده‌ام. ترجمه آقای مرتضوی را دیده‌ام. وجه تمایز این ترجمه صرف نظر از روانی زبان آن نسبت به ترجمه آقای اسکندری این است که با آنکه منبع اصلی آن نیز به هر حال همان منبع اصلی ترجمه اسکندری (ویراست چهارم جلد اول به زبان آلمانی توسط انگلس) است اما با متون فرانسوی و انگلیسی دیگر و نیز با ترجمه اسکندری مقابله شده و حاصل کار افزودن تغییرات و مطالب جدیدی است که مارکس به ویرایش فرانسوی ۱۸۷۵-۱۸۷۲ افزوده اما متأسفانه انگلس آنها را در ویراست چهارم به زبان آلمانی (مشهور به ویرایش «نهایی») نیاورده است. این اقدام مهمی است که من در اینجا باید به خاطر آن از آقای حسن مرتضوی و همچنین همکار گرامی ایشان در این ترجمه، آقای کاوه بویری، تشکر کنم.

* اهمیت این تغییرات و مطالب جدید در چیست و چرا انگلس آنها را در ویرایش «نهایی» کتاب «سرمایه» نیاورده است؟

برای توضیح اهمیت این مساله ابتدا باید این نکته را توضیح دهم که به طور کلی از جلد اول «سرمایه» شش ویراست مختلف وجود دارد. ویراست اول همان چاپ نخست این کتاب در سال ۱۸۶۷ به زبان آلمانی است که در زمان حیات مارکس و زیر نظر خود او منتشر شده است. ویراست دوم باز هم به زبان آلمانی است و در سال ۱۸۷۲ باز هم زیر نظر خود مارکس منتشر شده است. از جمله تفاوت‌های مهم این ویراست با ویراست اول آن است که مارکس در آن فصل جداگانه‌یی را به مبحث بتواره‌پرستی کالا اختصاص داده است. ویراست سوم، ترجمه فرانسوی کتاب توسط ژوزف روا است که چون زیر نظر خود مارکس انجام گرفته و او مطالب

جدید و تغییرات زیادی را به کتاب افزوده است که در ویراست‌های قبلی وجود ندارد، ترجمه صرف متون قبلی نیست بلکه ویراستی جدید است که مارکس خود برای آن ارزش علمی مستقلی قائل بود و حتی به خوانندگانی که با زبان آلمانی آشنایی کافی داشتند و می‌توانستند ویراست‌های قبلی را به راحتی بخوانند توصیه کرده بود که آن را بخوانند. این سه ویراست، همان گونه که گفتم، در زمان حیات مارکس و زیر نظر خود او انجام گرفته است. پس از مرگ مارکس در ۱۸۸۳، انگلس وظیفه ویرایش‌های جدید جلد اول و نیز چاپ جلد‌های دوم و سوم «سرمایه» را بر عهده گرفت. مساله مهمی که در کار انگلس وجود دارد این است که با وجود تاکید بر ویراست سوم یعنی متن ویرایش شده ترجمه فرانسوی ژوزف روا می‌کند و با آنکه او در نامیهی به انگلس نوشته بود که در متن فرانسه بسیاری از بخش‌های کتاب «بسیار بهتر از متن آلمانی از کار درآمده‌اند»، باز هم انگلس همان ویراست‌های نخستین به زبان آلمانی را مبنای کار خود قرار می‌دهد. ویژگی اصلی و مهم سه ویراست دیگر جلد اول «سرمایه» که توسط انگلس انجام گرفته همین است. ویراست چهارم که در ۱۸۸۳ و به زبان آلمانی منتشر شده و ویراست سوم به زبان آلمانی به شمار می‌آید در واقع تجدید چاپ همان ویراست ۱۸۷۲ با تغییرات اندکی است. ویراست پنجم به زبان انگلیسی است و در ۱۸۸۷ و باز هم بر اساس همان ویراست‌های قبل از ویراست سوم فرانسوی انجام گرفته است و سرانجام می‌رسیم به ویراست ششم یا ویراست چهارم به زبان آلمانی که انگلس آن را ویراست «نهایی» می‌نامد و در ۱۸۹۰ باز هم بر اساس ویراست‌های آلمانی پیش از ویراست سوم فرانسوی انجام شده است. این همان ویراستی است که مبنای هر دو ترجمه فارسی اسکندری و مرتضوی قرار گرفته است، با این تفاوت مهم که در ترجمه اسکندری افزوده‌های مارکس در ویراست سوم فرانسوی وجود ندارد، حال آنکه در ترجمه مرتضوی این افزوده‌ها در حاشیه صفحات آمده است. یادآوری می‌کنم نه تنها منبع اصلی ترجمه اسکندری بلکه منبع اکثر ترجمه‌ها به زبان‌های دیگر و به طور کلی منبع اصلی شناخت جلد اول «سرمایه» و دیدگاه‌های مارکس در آن تا سال ۱۹۹۱ همین ویراست بوده است. در ۱۹۹۱ نسخه جدیدی از مجموعه آثار مارکس و انگلس منتشر شد که تمام شش ویراست فوق را دربر می‌گرفت و به این سان افق جدیدی را در مورد برخی دیدگاه‌های مارکس به روی فعالان جنبش ضدسرمایه‌داری طبقه کارگر و مارکس‌شناسان گشود. این نسخه از مجموعه آثار مارکس و انگلس این امکان را برای خوانندگان این آثار فراهم کرد که ببینند مارکس در طول سال‌های ۱۸۷۲ تا ۱۸۷۵ یعنی پنج تا هشت سال پس از نخستین ویرایش جلد اول «سرمایه» چه تغییرات و مطالب جدیدی را به اثر خود افزوده است. نمونه‌هایی از این تغییرات و مطالب جدید را کوین اندرسون در مقاله‌یی - که آقای مرتضوی آن را ترجمه کرده و در ابتدای ترجمه خود آورده است - بیان کرده است. یکی از این تغییرات به رابطه انسان با طبیعت مربوط می‌شود. در متن ویراست انگلیسی، متکی بر ویراست چهارم آلمانی، چنین آمده است: «در حالی که انسان از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را تغییر می‌دهد همزمان طبیعت خویش را نیز تغییر می‌دهد. وی توانمندی‌هایی را که در این طبیعت نهفته است تکامل می‌بخشد و بازی این نیروها را تابع قدرت مطلق خویش می‌کند.» در ویراست فرانسوی ۱۸۷۵ -

۱۸۷۲ این مطلب به صورت زیر تغییر یافته است: «انسان در همان زمان که از طریق این حرکت بر طبیعت خارجی اثر می‌گذارد و آن را جرح و تعدیل می‌کند، طبیعت خویش را نیز جرح و تعدیل می‌کند و توانمندی‌های نهفته در آن را نیز تکامل می‌بخشد.» این تغییر ظریف نشان می‌دهد که مارکس در ویراست فرانسه به جای سلطه انسان بر طبیعت (نظریه بی که به درستی مورد انتقاد طرفداران محیط زیست قرار گرفته است) بر کنش متقابل انسان و طبیعت تاکید می‌کند. تغییر دیگر به دیدگاه مارکس درباره جبرگرایی (دترمینیسم) مربوط می‌شود. در ویراست انگلیسی که به ویراست چهارم آلمانی متکی است، چنین آمده است: «کشوری که از لحاظ صنعتی توسعه‌یافته‌تر است به کشورهایی که کمتر توسعه‌یافته‌اند، فقط تصویر آینده‌شان را نشان می‌دهد.» طرح مطلب به این صورت می‌تواند به این معنی باشد که به نظر مارکس همه جوامع انسانی ناگزیر باید فقط یک مسیر تکامل را طی کنند و آن مسیر تکامل انگلستان سرمایه‌داری سده نوزدهم است، که در آن زمان توسعه یافته‌ترین کشور سرمایه‌داری بود. در ویراست فرانسه، این نکته به صورت زیر بیان شده است: «کشور توسعه‌یافته‌تر از لحاظ صنعتی به کشورهایی که در مسیر صنعتی از پی آن می‌آیند، فقط تصویر آینده‌شان را نشان می‌دهد.» در اینجا مفهوم کشوری که مسیر کشور دیگری را دنبال می‌کند، به کشورهایی محدود شده است که به سوی صنعتی شدن پیش می‌روند. جوامع غیرصنعتی زمان مارکس مانند روسیه و هند در مقوله دیگری جای گرفته‌اند و راه مسیرهای بدیل برای آنها بازگذاشته شده است. موارد ذکر شده توسط کوین اندرسون نشان می‌دهد که مارکس در طول چند سال پس از چاپ نخست جلد اول «سرمایه» دیدگاه خود را درباره موضوعات مهمی چون رابطه انسان با طبیعت و برخورد جبرگرایانه با تحول صنعتی کشورها تغییر داده یا دست‌کم تدقیق کرده است. اهمیت تغییرات و مطالب جدید که در ویراست سوم (ترجمه فرانسوی ژوزف روا) آمده در همین تغییر یا تدقیقی است که مارکس در دیدگاه‌های خود به وجود آورده است. در این مورد که چرا به‌رغم تاکید مارکس بر صحت و اهمیت این تغییرات و مطالب جدید، انگلس آنها را در ویرایش «نهایی» لحاظ نکرده است، جز اینکه لابد این تغییرات و مطالب جدید موافق میل او نبوده است چه دلیل دیگری می‌توان آورد؟ بی‌گمان، حق انگلس بوده که با این تغییرات و مطالب جدید موافق نباشد. اما با همین تاکید و قطعیت باید گفت به هیچ وجه حق او نبوده که آنها را در ویرایش «نهایی» اثری که مولفش کس دیگری بوده و آن مولف خود بر صحت این تغییرات و مطالب جدید تاکید کرده است، نیاورد. نکته مهم همین است. نکته این است که اولاً انگلس به ناحق این تغییرات و مطالب جدید را از ویرایش «نهایی» جلد اول «سرمایه» حذف کرده و بدین‌سان مانع دسترسی خوانندگان آثار مارکس به آنها شده است و، ثانیاً، تمام به اصطلاح «اردوگاه سوسیالیسم واقعاً موجود» یعنی دولت شوروی و اقمارش نیز به مدت بیش از هفت دهه از این اقدام نادرست انگلس پیروی کردند و آن را مورد تایید قرار دادند. اهمیت این امر به ویژه وقتی بیشتر می‌شود که به یاد آوریم نظریه‌پردازان شوروی به ویژه در زمینه‌های فلسفی و اقتصادی بیش از آنکه بر مارکس تکیه کنند بر انگلس و کسان دیگری چون کائوتسکی استناد کرده‌اند. به طور مشخص لنین در طرح دیدگاه‌های فلسفی خود بیشتر بر آثار انگلس (و پلخانف) تکیه می‌کند تا آثار مارکس. مثلاً لنین در جایی

می‌گوید کتاب «آنتی دورینگ» انگلس باید کتاب روی میز هر کارگر آگاهی باشد. علاوه بر این در کتاب «ماتریالیسم و امپریوکریتیسیسم» منبع اصلی مورد استناد لنین در نقد جریانی در حزب بلشویک که بر فیلسوفانی چون ماخ و آناریوس تکیه می‌کردند نه آثار مارکس و به طور مشخص نظریه «پراکسیس» یا «برداشت ماتریالیستی از تاریخ» (که در مقابل هرگونه ایده آلیسم و ماتریالیسم فلسفی مطرح شد) بلکه کتاب «آنتی دورینگ» انگلس و نظریه «ماتریالیسم دیالکتیکی» است، نظریه ای که اگر منظور از آن چیزی غیر از «برداشت ماتریالیستی از تاریخ» باشد هیچ ربطی به مارکس ندارد و انگلس و به ویژه پلخانف آن را مطرح و فرمول‌بندی کرده‌اند.

*** آیا به این ترتیب می‌توان گفت تاکنون مارکس را بیشتر از درجه نگاه انگلس شناخته‌اند تا از طریق آثار خود مارکس؟**

واقعیت این است که آنچه به عنوان «مارکسیسم» شناخته شده – که احزاب سوسیال‌دموکرات آلمان و روسیه و نظریه‌پردازانی چون کائوتسکی و پلخانف و لنین نقش اصلی را در پیدایش آن داشته‌اند – بیشتر از نظرات فلسفی انگلس سرچشمه گرفته است تا از مارکس. بگذریم از اینکه خود مارکس با واژه «مارکسیسم» که یک نظام فلسفی و اقتصادی و سیاسی را تداعی می‌کند، میان‌هویی نداشت. برخورد این احزاب و رهبران آنها با مارکس و انگلس به گونه‌ی بوده است که گویا اینها یک جان بوده‌اند در دو بدن. در آثار رهبران این احزاب مواردی را می‌توان مثال آورد که نویسنده دارد از مارکس دفاع می‌کند اما هنگام مستند کردن این دفاع به جای مارکس از انگلس نقل‌قول می‌کند!! این نکته را به ویژه در کتاب فلسفی نامبرده لنین می‌توان دید. در توجیه این‌گونه یک‌کاسه کردن مارکس و انگلس از جمله گفته می‌شود که مارکس «آنتی دورینگ» انگلس را پیش از چاپ خوانده بوده است. حتی اگر چنین بوده باشد، صرف آنکه مارکس این کتاب را پیش از چاپ خوانده است دلیل بر تایید مضامین آن از سوی او نیست. یک‌کاسه‌کنندگان نظرات مارکس و انگلس باید نشان دهند مطالب کتاب انگلس مورد تایید مارکس بوده است. البته باید گفت یک علت مطرح شدن نظرات انگلس در «آنتی دورینگ» به عنوان «فلسفه مارکسیسم» این بوده که اثر اصلی که مارکس دیدگاهش را در مورد فلسفه بیان کرده یعنی «ایدئولوژی آلمانی» تا دهه ۳۰ قرن بیستم منتشر نشد و به همین دلیل در دسترس پلخانف و لنین قرار نداشت. بر زمینه این خلأ بود که «آنتی دورینگ» انگلس به عنوان متن فلسفی «مارکسیسم» مطرح شد. اما اولاً اثر مهم مارکس یعنی «تزهای مربوط به فوئرباخ»، که در واقع پیش‌درآمد کتاب «ایدئولوژی آلمانی» است، در دسترس رهبران احزاب سوسیال‌دموکرات آلمان و روسیه قرار داشت و این اثر اگرچه توضیحی و تشریحی نیست و مارکس در آن دیدگاه خود را در مورد فلسفه فوئرباخ به طور خاص و فلسفه به طور کلی به صورت تزهای بسیار فشرده بیان می‌کند، اما تفاوت آن حتی در قالب تزهای فشرده نیز با دیدگاه‌های انگلس در «آنتی دورینگ» - که تحت عنوان «ماتریالیسم دیالکتیکی»، ماتریالیسم فلسفی مورد نقد مارکس را از در دیگر وارد می‌کند - کاملاً فاحش است و اگر نظریه‌پردازان این احزاب می‌خواستند، می‌توانستند به جای «آنتی دورینگ» به آن استناد کنند. ثانیاً باید پرسید اساساً چرا انتشار «ایدئولوژی آلمانی» تا سال‌های دهه ۳۰

به تاخیر افتاده است و مسوول آن چه کسی یا کسانی و کدام حزب یا احزاب بوده اند؟ مارکس در جایی می‌گوید پس از اینکه پی برده است امکان انتشار این اثر (یعنی «ایدئولوژی آلمانی») وجود ندارد آن را به انتقاد جوته موش‌ها سپرده است، زیرا هدف اصلی‌اش که روشن شدن دیدگاهش در مورد هگلی‌های جوان بوده است برآورده شده بود. پرسش این است که احزاب سوسیال‌دموکرات آلمان و بلشویک روسیه چرا این اثر را از دست موش‌ها نجات ندادند؟ اینها نشان می‌دهند این احزاب عمدی در طرح دیدگاه‌های انگلس به جای نظرات مارکس داشته‌اند.

* پس شما سوسیالیسم روسی را چیزی متفاوت از سوسیالیسم مارکس می‌دانید؟

سوسیالیسم روسی حتی در قالب نظرات لنین - چه رسد به استالین و خروشچف و امثالهم - با سوسیالیسم مارکس کاملاً متفاوت است. سوسیالیسم مارکس عبارت است از رهایی انسان از چنگ نظام سرمایه‌داری و به طور کلی نظام طبقاتی از طریق انقلاب اجتماعی طبقه کارگر، که البته قبل از هر چیز مستلزم استقرار دولت کارگری است. اما به نظر مارکس این دولت صرفاً روبنای‌گذار انقلابی جامعه از سرمایه‌داری به سوسیالیسم و وسیله صرف برای برپایی جامعه سوسیالیستی است، که در آن نه تنها دولت کارگری بلکه هیچ‌گونه دولتی وجود ندارد. مارکس این جامعه بی‌دولت را به دو مرحله پایینی و بالایی تقسیم می‌کند. در مرحله پایینی با آنکه طبقات از میان رفته‌اند و دیگر هیچ‌گونه استثمار و طبعاً هیچ‌گونه کار مزدی وجود ندارد، به این علت که این مرحله از دل جامعه سرمایه‌داری بیرون آمده هنوز حقوق سرمایه‌دارانه در آن حکمفرماست. افراد جامعه اگرچه دیگر نه فروشنده نیروی کار هستند و نه خریدار آن و به همین دلیل هیچ کس، دیگری را استثمار نمی‌کند، هنوز به نسبت مقدار کاری که تحویل جامعه می‌دهند از جامعه کالاهای مصرفی تحویل می‌گیرند و همین امر به معنای وجود مبادله ارزش‌های برابر براساس مقدار کار انجام گرفته است. معیار بهره‌مندی افراد از ثروت جامعه به نسبت مقدار کاری که انجام داده‌اند هنوز یک معیار سرمایه‌دارانه است، زیرا طبق این معیار دو نفر که کار مساوی با هم انجام داده‌اند به اندازه یکدیگر از جامعه کالای مصرفی تحویل می‌گیرند، درحالی که این دو نفر به هر دلیل ممکن است نیازهای متفاوتی داشته باشند. مثلاً یکی ممکن است تنومند باشد و نیازش به مصرف کالا بیشتر باشد، دیگری ممکن است چنین نباشد و نیاز کمتری به کالای مصرفی داشته باشد. این دو نفر از حقوق برابر برخوردارند، اما به لحاظ واقعی نابرابرند. توزیع کالا به نسبت مقدار کاری که افراد انجام داده‌اند این نابرابری واقعی را به رسمیت می‌شناسد و به این معنا هنوز سرمایه‌دارانه است. مارکس شعار این مرحله از جامعه سوسیالیستی را «از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه کارش» اعلام می‌کند. اما در مرحله بالایی جامعه سوسیالیستی به دلیل از میان رفتن تبعیت فرد از تقسیم کار و امحای تضاد بین کار دستی و کار فکری و تبدیل کار به نیاز حیاتی انسان و بدین سان فوران نیروی تولیدی انسان، محدودیت سرمایه‌دارانه فوق از میان می‌رود و هر فرد می‌تواند به اندازه نیازش از جامعه بگیرد: «از هر کس به اندازه توانش و به هر کس به اندازه نیازش.» نکته مهمی که در توضیح نظریه مارکس درباره سوسیالیسم باید مورد تاکید قرار گیرد این است که به نظر او در هر دو مرحله جامعه سوسیالیستی هیچ‌گونه

دولتی وجود ندارد و دولت کارگری، که او آن را «دیکتاتوری انقلابی پرولتاریا» می نامد، فقط در دوره گذار از سرمایه‌داری به سوسیالیسم وجود دارد. حال آنکه به نظر لنین در مرحله پایینی سوسیالیسم دولت همچنان به موجودیت خود ادامه می‌دهد. بنابراین، این پرسش در مورد نظریه لنین مطرح می‌شود که اگر - طبق نظریه مارکس و خود لنین - در مرحله پایینی جامعه سوسیالیستی طبقات از میان می‌روند و دیگر استثمار وجود ندارد، چه ضرورتی به ادامه وجود دولت هست؟ دولت یا سازمان برنامه‌ریزی استثمار نیروی کار و دفاع از آن است - که در این صورت دولت سرمایه‌داری است - یا سازمان مبارزه با این استثمار برای امحای آن است، که در این حالت دولت کارگری است. در هر دو حالت - از نظر مارکس - وجود دولت به معنای وجود استثمار است. چگونه ممکن است استثمار از میان برود اما دولت کماکان وجود داشته باشد؟ لنین نه تنها به وجود دولت در مرحله پایینی سوسیالیسم قائل است بلکه - و این بسیار مهم‌تر است - به نظر او در این مرحله همه افراد جامعه به «مستخدمان مزدبگیر دولت» تبدیل می‌شوند. به عبارت دیگر، لنین از یک سو می‌گوید در مرحله پایینی سوسیالیسم استثمار وجود ندارد، که خود با وجود دولت در این مرحله منافات دارد و از سوی دیگر به وجود مزد در این مرحله قائل است. براساس آنچه در کتاب «سرمایه» آمده، مزد چیزی نیست جز بهای نیروی کار، و خرید و فروش نیروی کار به معنای استثمار فروشنده نیروی کار یعنی کارگر توسط خریدار آن یعنی سرمایه‌دار است. از نظر مارکس هیچ فرقی نمی‌کند که آن که به کارگر مزد می‌دهد و نیروی کارش را می‌خرد فرد است یا شرکت خصوصی یا دولت. در هر حال، کارگری که نیروی کارش را می‌فروشد توسط خریدار این نیرو استثمار می‌شود. بنابراین، از نظر مارکس، وجود مزد در هر جامعه‌یی به معنای وجود استثمار نیروی کار در آن جامعه است. فقط در یک حالت ممکن است که از یک سو به نحو استثمار سرمایه‌داری در یک جامعه باور داشته باشیم و از سوی دیگر، به وجود مزد در آن جامعه قائل باشیم و آن این است که درک دیگری غیر از درک مارکس از استثمار سرمایه‌داری و الغای آن داشته باشیم. و این حالت همان است که در مورد لنین دیده می‌شود. لنین جامعه سرمایه‌داری را نه با خرید و فروش نیروی کار و استثمار کار مزدی بلکه با تولید برای فروش، بازار و رقابت تعریف می‌کند. تولید برای فروش و بازار ویژگی تولید کالایی ساده است. حال آنکه در تولید کالایی سرمایه‌داری علاوه بر اینها کالای جدیدی به نام نیروی کار وارد بازار می‌شود که رواج و سلطه خرید و فروش آن خصلت مناسبات تولیدی را از اساس دگرگون می‌کند. بنابراین ویژگی تولید کالایی سرمایه‌داری خرید و فروش نیروی کار است، نه تولید برای فروش و بازار و رقابت. و همین است که نشان می‌دهد درک و تعریف لنین از سرمایه‌داری چیزی است غیر از درک و تعریف مارکس در کتاب «سرمایه». و چون در مرحله نخست سوسیالیسم مورد نظر لنین، بازار آزاد و رقابت و آناارشی تولید جای خود را به اقتصاد متمرکز و برنامه‌ریزی شده می‌دهد، طبیعی است که او علت پایان استثمار در این مرحله را نه امحای کار مزدی بلکه الغای بازار آزاد و تولید برای فروش و به این سان استقرار اقتصاد متمرکز و برنامه‌ریزی شده بداند. حال وقتی این اقتصاد متمرکز و برنامه‌ریزی شده در

مالکیت و زیر نظارت دولتی حزبی قرار گیرد که همه افراد جامعه مستخدمان مزدبگیر آن هستند، روشن می‌شود آنچه لنین آن را «سوسیالیسم» می‌نامد چیزی جز سرمایه‌داری دولتی- حزبی نیست.

* برگردیم به کتاب «سرمایه». در وضعیتی که ماوس کامپیوتر در کنار پتک به ابزار کار کارگر تبدیل شده است و سیستم روباتیک می‌رود تا نقش کارگر را در فرآیند تولید کمتر کند، نگاه ما به «کاپیتال» چگونه می‌تواند باشد؟

بخش اول این پرسش ممکن است در کسانی که «کاپیتال» را خوانده‌اند این شائبه را به وجود آورد که گویا این کتاب ابزار تولید را صرفاً پتک و نظایر آن می‌داند و جایی برای کامپیوتر و ماوس و به طور کلی تکنولوژی الکترونیک باقی نمی‌گذارد. چنین نیست. مارکس در «کاپیتال» پیدایش و حاکمیت رابطه اجتماعی سرمایه را در اثر رشد نیروهای مولده می‌داند. علاوه بر این، به نظر مارکس، بقا و دوام این رابطه از طریق تولید سود و انباشت سرمایه ایجاب می‌کند که نیروهای مولده مدام در حال رشد باشند. رشد تکنولوژی الکترونیک و گسترش جهانگیر ابزاری چون کامپیوتر و امثالهم لازمه دوام و بقای مناسبات سرمایه‌داری است و این مناسبات به گونه‌ی محتوم این ابزار را به ابزار کار کارگر تبدیل می‌کند. بنابراین، از نظر مارکس، کارگر فقط انسان پتک به دست نیست. کسی هم که ماوس کامپیوتر را به دست می‌گیرد می‌تواند کارگر باشد. در دیدگاه مارکس، وجه مشخصه کارگر نه ابزاری که کارگر با آن کار می‌کند بلکه فروش نیروی کار به عنوان تنها راه امرار معاش است. حال این نیروی کار ممکن است بیشتر جنبه دستی داشته باشد و ممکن هم هست بیشتر جنبه فکری داشته باشد، ضمن آنکه نه در حالت اول فکر می‌تواند غایب باشد و نه حالت دوم می‌تواند بدون کار دستی انجام گیرد. اما اینکه با گسترش تکنولوژی روبات نقش کارگر در فرآیند تولید کمتر می‌شود نه تنها ناقض مضامین کتاب «سرمایه» نیست بلکه اتفاقاً یکی از مضامین مهم کتاب مارکس همین نکته است. از نظر مارکس، در چهارچوب مناسبات سرمایه‌داری رشد تکنولوژی، که گسترش سیستم روبات از مصادیق آن است، دست کم دو پیامد مهم دارد. اول آنکه رشد تکنولوژی که در سرمایه‌داری با هدف بالا بردن سرعت و شدت کار و به این سان افزایش تولید ارزش اضافی (به شیوه نسبی) انجام می‌گیرد، نیاز به کار زنده کارگر را کمتر می‌کند. اما همین کاهش جمعیت کارگران در عرصه تولید خود باعث کاهش تولید ارزش اضافی و سود سرمایه‌دار می‌شود، زیرا به زعم مارکس تنها منبع تولید ارزش اضافی و سود، کار زنده کارگر است. این همان گرایش ذاتی سرمایه‌داری است که مارکس آن را «گرایش نزولی نرخ سود» می‌نامد و بالفعل شدنش را عامل اصلی پیدایش بحران در سرمایه‌داری می‌داند. پیامد دوم رشد تکنولوژی در چهارچوب سرمایه‌داری، بیکاری کارگران و ایجاد «ارتش ذخیره کار» است که خود باعث پایین آمدن سطح زندگی کل کارگران اعم از شاغل و بیکار می‌شود. زیرا سرمایه از وجود این ارتش ذخیره کار برای اعمال فشار بر کارگران شاغل و تحمیل سطح پایین دستمزد بر آنها استفاده می‌کند. به نظر مارکس، این پیامدها محصول تضادی است که در ذات رابطه اجتماعی سرمایه نهفته است و فقط با از بین

رفتن این رابطه از میان می‌روند. بنابراین، مضمون پرسش شما مغایرتی با دیدگاه مارکس در «سرمایه» ندارد.

* کتاب «سرمایه» محصول کدام شرایط اجتماعی است؟

کتاب «سرمایه» محصول همان شرایط اجتماعی است که مفاهیمی چون کار، کالا، ارزش، ارزش استفاده، ارزش مبادله، پول، نیروی کار، مزد و نظایر آنها را به وجود آورده بود. از جمله مهم‌ترین این شرایط می‌توان به انقلاب صنعتی در انگلستان اشاره کرد که با رشد نیروهای مولده و اختراعات و اکتشافات صنعتی زمینه پیدایش مفاهیم اقتصاد سرمایه‌داری را پدید آورد. البته آلمان دوران حیات مارکس از نظر اقتصادی عقب‌مانده‌تر از آن بود که بتواند زمینه‌ساز این مفاهیم باشد. اما از یک سو آلمان آن زمان کشور فلسفه و فیلسوفان بزرگی چون کانت و هگل بود و این فیلسوفان واسطه انتقال اندیشه‌های اقتصادی متفکرانی چون آدام اسمیت شده بودند و از سوی دیگر فضای سیاسی آلمان آن زمان به ویژه غرب آلمان یعنی محل تولد و دوران جوانی مارکس تحت تاثیر انقلاب کبیر فرانسه و رویدادهای پس از آن بود. در پی انقلاب کبیر فرانسه و تا پیش از سقوط ناپلئون فضای آلمان (یعنی پروس آن زمان) متاثر از این انقلاب و پیامدهای ناشی از آن بود و اصلاحات سیاسی- اجتماعی را طلب می‌کرد. پس از سقوط ناپلئون در سال ۱۸۱۵ و بازگشت سلطنت بوربون‌ها، اصلاحات در آلمان نیز منتفی شد و خفقان حاکم شد. اما با انقلاب ژوئیه ۱۸۳۰ در فرانسه که برای همیشه به سلطنت بوربون‌ها پایان داد و سلسله اورلئان‌ها را به جای آن نشانده، فضای سیاسی آلمان نیز دستخوش تحول شد. در پی این تحول حوادثی که توجه مارکس را به خود معطوف کردند رخداد‌های مربوط به جنبش کارگری بودند. شورش کارگران لیون در فرانسه و جنبش چارنیست‌ها در انگلستان از جمله نخستین رخداد‌های جنبش کارگری بودند که به ویژه پس از مهاجرت مارکس از آلمان به فرانسه در اکتبر ۱۸۴۳ فکر او را به خود مشغول کردند. از این زمان به بعد، جز مقاطعی که صرف پرداختن به کارهای عملی در جهت متشکل کردن کارگران شد، عمده وقت و زندگی مارکس صرف نوشتن کتاب «سرمایه» در کشور انگلستان شد.

* تکوین کتاب «سرمایه» چه مراحل را طی کرد؟

شاید بتوان گفت اولین رویدادی که مارکس را به سمت مساله اجتماعی و نقد مفاهیم اقتصادی سوق داد مساله دزدی چوب از جنگل‌های آلمان و قوانینی بود که دولت آلمان برای مجازات این عمل وضع کرده بود. از این زمان به بعد است که گرایشی در مارکس به وجود می‌آید که در جریان شکل‌گیری آن رابطه هگلی دولت و جامعه - که تا پیش از آن مارکس به آن باور داشت - وارونه می‌شود. تا آن زمان، مارکس نیز چون هگل از دولت عزیمت می‌کرد و جامعه را محصول دولت می‌دانست. اما عطف توجه به مسائل اجتماعی از جمله همان دزدی چوب از جنگل و نیز فقر انگورکاران منطقه موزل باعث وارونه شدن این رابطه در دیدگاه او شد. از این پس، بر بستر فعالیت کارگری در پاریس و بروکسل و به دنبال پی‌ریزی مبانی نظری وارونه شدن رابطه دولت و جامعه در آثاری چون «نقد فلسفه حق هگل»، «مساله یهود»، «خانواده مقدس»، «تزهایی

درباره فونر باخ»، «ایدئولوژی آلمانی» و طرح نظریه «برداشت ماتریالیستی از تاریخ»، مارکس به بررسی مسائل اقتصاد سرمایه‌داری پرداخت و عمده عمر خود را صرف این بررسی کرد. نخستین اثر مارکس در این مورد «دست‌نوشته‌های اقتصادی- فلسفی ۱۸۴۴» است که مارکس آن را در تابستان سال ۱۸۴۴ در پاریس نوشت. به دنبال این اثر، مارکس در سال ۱۸۴۷ «کارمزدی و سرمایه» را به رشته تحریر درآورد. از این زمان به بعد، مارکس تا چند سال به علت درگیری با فعالیت سیاسی در جریان انقلاب ۱۸۴۸ آلمان و انتشار نشریه «راین جدید» نتوانست به پژوهش خود در زمینه اقتصاد ادامه دهد. پس از بازگشت از آلمان به فرانسه در تابستان ۱۸۴۹، هم به این دلیل که دولت فرانسه اجازه اقامت در این کشور را به او نداد و هم از آن رو که او خود می‌خواست پژوهش در زمینه اقتصاد را در کشور انگلستان- پیشرفته‌ترین کشور سرمایه‌داری آن زمان- ادامه دهد، شهر لندن را برای اقامت برگزید و جز سفرهای کوتاه‌مدت به خارج از انگلستان عمر خود را تا پایان در این شهر به سر برد. در اینجا بود که تا سال ۱۸۶۷ - سال انتشار جلد اول «سرمایه» - جز مدتی را که صرف نوشتن کتاب‌های «مبارزه طبقاتی در فرانسه» و «هجدهم برومر لویی بناپارت» و نیز مقالاتی برای نشریه «نیویورک دیلی تریبون» و برخی آثار سیاسی دیگر کرد بقیه وقت خود را به نوشتن آثار اقتصادی و در راس همه کتاب «سرمایه» گذراند. کتاب «گروندریسه» را در سال‌های ۱۸۵۷ و ۱۸۵۸ نوشت. در سال ۱۸۵۹ کتاب «گامی در نقد اقتصاد سیاسی» را منتشر کرد. در فاصله بین سال‌های ۱۸۶۱ تا ۱۸۶۳ «نظریه‌های ارزش اضافی» را در سه بخش نوشت که بعدها توسط کائوتسکی ویرایش شد و به عنوان جلد چهارم «سرمایه» منتشر شد. در سال ۱۸۶۵ «مزد، بها و سود» را نوشت و سرانجام در ۱۸۶۷، همان‌گونه که گفتیم، جلد اول «سرمایه» را منتشر کرد. جلد‌های دوم و سوم «سرمایه» پس از مرگ مارکس (در سال ۱۸۸۳) به ترتیب در سال‌های ۱۸۸۵ و ۱۸۹۴ با ویرایش انگلس منتشر شدند. این بود به طور بسیار خلاصه مراحل که تکوین کتاب «سرمایه» طی کرد.

* در کتاب «سرمایه» در مورد چه مسائلی بحث می‌شود؟

عنوان فرعی این کتاب «نقد اقتصاد سیاسی» است و منظور مارکس از اقتصاد سیاسی همان اقتصاد سرمایه‌داری است. بنابراین موضوع کتاب «سرمایه» نقد اقتصاد سرمایه‌داری است. اما مارکس برای تشریح این موضوع روش خاص خود را به کار می‌بندد؛ روشی که به گفته خود او شکل روی پا ایستاده روش هگل است. قبل از آن بگویم که مارکس بین روش تشریح و روش تحقیق تفاوت قائل است. او می‌گوید در تحقیق به جزییات موضوع مورد مطالعه دست می‌یابیم، شکل‌های گوناگون آن را تجزیه و تحلیل می‌کنیم و به رابطه درونی آنها پی می‌بریم. تنها پس از این کار است که می‌توانیم موضوع را تشریح کنیم. اما از نظر مارکس، تشریح تکرار همان مسیری که در تحقیق پیموده شده، نیست، بلکه درست عکس آن است. در تحقیق از امور انضمامی گنگ و پیچیده حرکت می‌کنیم و به سوی مفاهیم بسیط و روشن و انتزاعی می‌رویم. حال آنکه در تشریح از مفاهیم ساده و روشن و انتزاعی به سوی مفاهیم انضمامی که این بار دیگر گنگ و پیچیده نیستند، حرکت می‌کنیم. مارکس برای نشان دادن روش خود مفهوم جمعیت را مثال می‌زند. او می‌گوید به نظر می‌رسد

شروع تشریح از عنصر واقعی جمعیت که پایه و موضوع کلی فرآیند اجتماعی تولید است کار درستی باشد. اما دقت بیشتر نشان می‌دهد نادرست است. جمعیت اگر مثلاً طبقات تشکیل‌دهنده آن را نادیده بگیریم انتزاعی بیش نیست. این طبقات نیز عباراتی میان‌تهی خواهند بود اگر مثلاً عوامل تعیین‌کننده آنها یعنی کارمزدی و سرمایه (در مورد جامعه سرمایه‌داری) را نشاناسیم. اینها نیز به نوبه خود مستلزم درک مفاهیم ساده‌تری چون کالا، ارزش، پول، قیمت و... هستند. بنابراین، اگر جمعیت را نقطه عزیمت تشریح خود قرار دهیم در واقع از یک مفهوم بسیار گنگ درباره یک کل پیچیده شروع کرده‌ایم. در حالی که اگر از مفهوم ساده‌ی چون کالا شروع کنیم به مفاهیم انضمامی چون جمعیت می‌رسیم که این بار دیگر گنگ و پیچیده نیستند بلکه تمامیت‌های برخوردار از تعیین‌ها و روابط بسیار هستند. نکته دیگری که در مورد روش مارکس در کتاب سرمایه باید گفت این است که در این روش، تقدم مفهوم ساده بر مفهوم پیچیده تقدمی منطقی است نه تاریخی. به عبارت دیگر، مارکس به این دلیل از کالا عزیمت می‌کند که این مفهوم از نظر منطقی - و نه صرفاً تاریخی - بر کارمزدی و سرمایه و دیگر مفاهیم منبعث از آنها مقدم است. کالا از نظر تاریخی نیز مقدم بر کارمزدی و سرمایه است، اما مارکس آن را منطقاً بر کارمزدی و سرمایه مقدم می‌داند. اینجا جای توضیح بیشتر این بحث و اهمیت آن در روش دیالکتیکی مارکس (و هگل) نیست. همین قدر اشاره می‌کنم که از نظر این متفکران سیر تاریخی و سیر منطقی مفاهیم لزوماً بر یکدیگر منطبق نیستند. مثلاً هگل در کتاب تاریخ فلسفه خود می‌گوید هراکلیت فیلسوفی است که از نظر تاریخی مقدم بر افلاطون و ارسطو است، حال آنکه او به دلیل رویکرد دیالکتیکی‌اش از نظر منطقی موخر بر این فیلسوفان است.

به این ترتیب، مسیر حرکت کتاب سرمایه برای نقد اقتصاد سیاسی عبارت است از حرکت منطقی از مفاهیم بسیط و انتزاعی و آفرینش مفاهیم انضمامی برخوردار از تعیین‌های چندوجهی از دل مفاهیم ساده. با این توضیح، موضوعاتی که در کتاب سرمایه مورد بحث قرار می‌گیرند به ترتیب عبارتند از: کالا، مبادله، ارزش، ارزش استفاده، ارزش مبادله، پول، تبدیل پول به سرمایه، تولید ارزش اضافی (به صورت‌های مطلق و نسبی)، سرمایه ثابت و سرمایه متغیر، کار روزانه، نرخ ارزش اضافی، تقسیم کار، تولید کارگاهی، صنعت بزرگ، دستمزد، انباشت سرمایه، انباشت اولیه و استعمار، که جلد اول با آن پایان می‌یابد. جلد دوم درباره فرآیند گردش سرمایه و جلد سوم نیز درباره فرآیند تولید سرمایه‌داری، تبدیل ارزش اضافی به سود، نرخ سود، گرایش نزولی نرخ سود، تبدیل سرمایه کالایی و سرمایه پولی به سرمایه تجاری و سرمایه سوداگر، تقسیم سود بین بخش‌های مختلف طبقه سرمایه‌دار، رانت زمین و... است.

زمستان ۱۳۸۸